



موضوع:

تاریخ:

نام و نام خانوادگی:

هدف:



نام من نگار است.
 ما در روستا زندگی می‌کنیم.
 در روستا تمام مردم کار می‌کنند.
 مردم روستا به یکدیگر کمک می‌کنند.
 پدر بزرگ شیر گاو را می‌دوشد.

مادر بزرگ برای اردک و کبک دانه می‌پاشد.
 پدر گاری را پر از گندم کرده است.
 مادر آشپزی می‌کند.
 من انگور را در سینی می‌ریزم.
 سینی سنگین شده است.



مادر از انگور، کشمش، دُرست می‌کند. یک مُشت انگور برمی‌دارم و پیش دوستم می‌روم.
 او را می‌بینم که گریه می‌کند. می‌گویم: «نگشترش را گم کرده است.»
 به او می‌گویم: «نگران نباش! ما آن را پیدا می‌کنیم.»
 من و دوستم روی زمین را می‌گردیم.
 من انگشترش را کنار یک سنگ بزرگ پیدا می‌کنم.



دوستم انگشترش را از من می‌گیرد
 و سپاس‌گزاری می‌کند.
 سپس می‌رویم و کنار گندم‌زار
 بازی می‌کنیم.

